

فادیه صاعده بجهت بر لبیان الشریعین  
و انانیه بصدر تو بینا بر لب  
جای شده و از زبان که سر مشق  
ز لعل که بر تو بر زمین نشان دیدن  
شب که بر تو از آفتاب چهره میوش  
خوشست از علاقات درون و درت  
زین کسینه بنامش نمی کنی ز غمت  
بجست و جوی میا شکر میفدای دل  
شدم ز دست چو زان معنان نشیده امید  
چنان ز شرفی که جای که داشت که ز دل او  
چو بی ز جام خیال لبست تو آن دیدت  
ای که هم بر لب سینه تو بر زمین نشان  
با گل و بلبل اگر باد تو بوی تو رساند  
دلک سالوس را پرده ناموسه دید  
چون نریخ که درین بزم طرب بنسند  
بد بر سر خرابات که خجسته ای  
بی زده مقله بر آمد ز درون او از بی  
ساکر خانه و در در بی با شکر نیست  
لا فخرت من رای پیشه باز که شکست  
جای این نظم حسن که نریست سوری فارس  
حافظش نام نهد خضر شیرین سخنان  
شدم که تو خاک راه خربان  
ز خورشید زخمت بر تو بیعت

سلاوی بود ز لطفه را نظر از چشم جان  
کویا بهمن بان و تو انامی تو آن  
دین سیت کس می گوید پیش تو آن  
خجسته تر که م نویس آسمان دیدن  
کبر بر روی تو شکل بود چو بر آن دیدن  
چو چیز که شفه را بر ز کاروان دیدن  
قوان بر پاک کرمی نام استخوان دیدن  
که بر خیا از محالست از آن معان دیدن  
که است ملاقه تان دست از آن معان دیدن  
تایخ کام از لب میگویند تو شیرین دهستان  
آن چرا جامه زان آمد و این نقره زان  
جلوه تنگه قبا یان تنگه پس نشان  
یک نترجم کفش از غیبی می بین نشان  
ماه محرموس ز سنک ستم تم نشان  
کای ترا شام دولت کس و این نشان  
کعبه میخ تا ما از وطن بی وطن  
زیر ایبه باو که ان پشت می بر نشان  
جای این نظم حسن که نریست سوری فارس  
حافظش نام نهد خضر شیرین سخنان  
یک زین جرم سوری شاه نشان  
فروغ عارض چو سماه خربان  
کرای

کرای که بر جان زانکه که در م  
مرا از سر چه در عالم سوری بود  
ز و تو ای سیت است که جای  
بود به سوت و دو لطفه خربان  
صوفی چه فغانست که زین ای این  
مال حاصل از الدین چو کوی سوری کن  
دوقه مرادین بود بر سستی  
در ستر بر تو حید بود و هم دوی کفر  
این وحدت خود است از کفر تنگدار  
عبی است بهمان کجرا از قیود تعین  
جای مکن اندیشه زین یکی در دوی  
لا فر بر ولا بعد و لا وصل و لا یابین  
ای شده تنگ قبا یان مد ز زین کران  
مرهم سینه بی کیمت آشفته دلان  
تای اتم بر پشته آه کسان از شکفتن  
کدری کن بر عاشق مهر هجره که هست  
با خیال تو سحر محذوف می کفتم  
خوشتر از شهره بعشق و کفران می گفتم  
گفت جای چه دولت شریفه ماست چه پاک  
کریه تبلیغیست شوی شهره بعشق و کفران  
کشیده بودم از حسن سر بر خیز برین  
ز دیده کن نینهای لعل بخت گرفت  
کعبه چشم بر لب بنده آیم مهر خدای  
شهریم ز لطفه شدم زین نشان

حرم سینه منزه لقا و خربان  
نهادم آن هم اندر راه خربان  
بود به سوت و دو لطفه خربان  
این کله میبانت من العلم الی العین  
چون خضر و جوی کین کمال ز جمع کربان  
کویزیتنای که مؤقدا شود این دین  
در بند سینه کله بود نفی دوی شین  
گاه اربعه و گاه ناله است و کرا افشین  
افزود بر لبان لفظ بر دیده آمد از و عین  
سرور رخ کلهان خضر و شیرین بیلان  
مردم دیده غم دیده صاحب نظران  
تاکلیم بدت نغمه ز زبان جامه اران  
سخت عاشق بود و لطف خجسته کداران  
کای شده معنی تنهای خورین و نکران  
تا لکه سینه حیدرین و تو بی خیران  
چو ز دیده تو آمد ز آسمان زمین  
کوی تو بروی زمین زمین بر لب کس  
چو سوز چشم عنایت ز بندگان کس  
ز رشک ناله بسوز فلکند اموی زمین